

به وقت مصلحت

مجموعه نفیسی از اندرزها و نصایح حکیمانه سعدی به همراه

مفهوم کلی آنها در بوستان و گلستان

حمید ثنائی

عنوان کتاب: به وقت مصلحت
تألیف: حمید ثنائی
موضوع: مواعظ و حکمت‌ها
نوبت انتشار: اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار: دی (جدی) ۱۳۹۴ شمسی، ربیع الأول ۱۴۳۷ هجری
منبع:



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

۳ مقدمه
۵ بخش اول: اندرزها و نصایح حکیمانه سعدی در نظم
۵۳ بخش دوم: اندرزها و نصایح حکیمانه سعدی در نثر
۷۴ منابع

مقدمه

«سخن‌های سعدی مثال است و پند به کار آیدت گر شوی کار بند
نیابی به از او نصیحت‌گری ببر زین درخت ای برادر بری»
سعدی شخصیتی نیکخواه و اندرز گوست، سراسر سخن سعدی در هاله‌ای از فروغ
نیکخواهی و خیر اندیشی قرار دارد و این سجایا را در زربافتی از کلام دلنشین که از دل
برخاسته و لاجرم بر دل می‌نشیند و بر سبیل هدایت و ارشاد به دیگران اهدا می‌کند:

«خوی سعدی است نصیحت‌چه کند گر نکند مشک دارد نتواند که کند پنهانش»
و این نصایح خیر خواهانه که گاه خطایی و گاه در قالب امثال و حکم و حکایات
دلپذیر ادا شده است و توصیه به عدالت و احسان استخوان بندی آنها را تشکیل می‌دهد،
حاصل تجربه اندوزی در سفرهای مکرر و ممتد او به نقاط مختلف جهان آن روز و
مصاحبت با مردمان، از طبقات گوناگون و آشنایی با عادات و افکار و تمایلات آنان و نیز
ثمره کسب معرفت و علم آموزی در دانشگاه‌ها و حوزه‌های علمی و مذهبی دنیای
اسلامی آن عصر می‌باشد به طوری که خود او می‌گوید:

«در اقصای عالم بگشتم بی بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشه‌ایی یافتم ز هر خرمنی خوشه‌ای یافتم»
کلام سعدی از صفت زیبایی و شگفت‌انگیزی برخوردار است و قدرت تأثیر آن در
ادب فارسی نظیر ندارد، به همین جهت سخن وی در هر مقام و مبحثی سخت به دل
می‌نشیند و خاص و عام را مجذوب و شیفته خود می‌سازد.

اما نبوغ و اشتهار سعدی تنها بواسطه فصاحت کلام و شیوایی سخن گرم و لطیف وی
در نظم و نثر نیست، بلکه از آن جهت نیز هست که آثار او بویژه دو کتاب گلستان و
بوستانش سراسر مشحون از نکات اخلاقی و اندرزها و مواعظ پر مغز است.

سعدی دارای احساس تعهد و مسئولیت است، بی‌جهت نیست که سعدی نصیحت را «خوی» خود می‌شمارد و حق را «گستاخ» می‌گوید زیرا این نصیحت کردن‌ها و این گستاخ‌گویی‌ها لازمه احساس وظیفه و احساس مسئولیت اوست که در این کتاب فراوان آمده است و از قیام به آنها ناگزیر است و به قول خودش «چه کند گر نکند» و نیز به صراحت گفته است:

اگر بینی که نابینا چاه است اگر خاموش بنشیند گناه است»
شرف سعدی بر بسیاری از سرایندگان پارسی از آن است که قدر سخن را نشکسته و آن را دست مایه تقرب و ارتزاق نساخته است.

شیوه سخن بی‌تکلف و شفاف سعدی امتیاز مهم این آموزگار بزرگ مردمی و محبت است. کلام او چون جوی آب زلالی، ذره ذره جان مستمع را سیراب می‌کند و بی‌هیچ غبار تصنع، بر دل او می‌نشیند. بسیارند آنها که در قلمرو نظم و نثر، سمند فصاحت تاخته‌اند، اما فقط سعدی است که شعری روان چون نثر و نثری آهنگین چون شعر پدید آورده و آمیزه شگفت‌آوری از مضمون و ترکیب و معنی و لفظ در هر دو عرصه، فراهم ساخته است و با چاشنی پند و اندرز و موعظه و حکمت دنیایی به وجود آورده پر از خرمی و صفا و صداقت و صمیمیت که به راستی باید گفت:

«اگر در سرای سعادت کسی است ز گفتار سعدیش حرفی بس است»

حمید ثنائی

تابستان ۱۳۸۲

بخش اول: اندرزها و نصایح حکیمانه سعدی در نظم

همراه با عناوین کلی



هر چیز کمیاب عزیز است

آبگینه همه جا یابی، از آن قدرش نیست
لعل دشخوار بدست آید، از آنست عزیز

دود دل

آتش سوزان نکند با سپند
آنچه کند دود دل دردمند

سرافرازی در نداشتن طمع است

آز بگذار و پادشاهی کن
گردن بی طمع بلند بود

خیر و کرم رساندن به مردم موجب بهره‌مندی در دنیا و آخرت است

آن‌کس که به دینار و درم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر دینار و درم کرد
خواهی که ممتع شوی از دین و عقبی
با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

احوال گرسنه را گرسنه می‌داند

آنکه در راحت و تنعم زیست
او چه داند که حال گرسنه چیست؟

ارزش مال را آنکه ندارد، می‌داند

آنکه را دستگاه و قدرت نیست
شلغم پخته مرغ بریان است

نصیحت ناپذیری

آهنی را که موریانه بخورد
با سیه دل چه سود گفتن و عظ
نتوان برد ازو به صیقل زنگ
نرود میخ آهنی در سنگ

نباید با انسان فرومایه، همنشین شد

ابر اگر آب زندگی بارد
هرگز از شاخ بید بر نخوری

با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

شرط انصاف فرمان بردن از خداست

ابروبادومه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری
همه از بهر تو سر گشته و فرمانبردار
شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

خلاف عاقلان عمل کردن

ابلهی کو روز روشن شمع کافوری نهد
زود بینی کش به شب روغن نباشد در چراغ

انتظار نیکی از آدم بد ذات، نداشته باش

از ابلیس هرگز نباید سجود
نه از بد گهر نیکویی در وجود

نیکی از بدان نخواهی آموخت

از بدان نیکویی نیاموزی
نکند گرگ پوستین دوزی

به راستی نمی توانیم شکرگزار نعم خدا باشیم

از دست و زبان که بر آید
کز عهده شکرش بدر آید

از آنچه بدست می آوری به دیگران هم بهره برسان

از زر و سیم راحتی برسان
خویشتن هم تمتعی برگیر

عیب خود را از دشمن بخواه

از صحبت دوستی برنجم
کاخلاق بدم حسن نماید
کو دشمن شوخ چشم ناپاک
تا عیب مرا به من نماید

حاجی مردم آزار نیست

از من بگوی حاجی مردم گزای را
 کو پوستین خلق به آزار می‌درد
 حاجی تو نیستی، شتر است از برای آنک
 بیچاره خار می خورد و بار می‌برد

موفقیت در آرامش به دست می‌آید و شتابنده به مقصد نمی‌رسد

اسب تازی دو تک رود به شتاب
 شتر آهسته می‌رود شب و روز

ارزش به کیفیت است نه به کمیت

اسب تازی و گر ضعیف بود
 همچنان از طویله خر به

جنگندگی و ورزیدگی به هیکل فربه و تنومندی نیست

اسب لاغر میان به کار آید
 روز میدان، نه گاو پرواری

معلم در تعلیم دادن باید به دانش آموزان سختی هم بدهد

استاد معلم چو بود کم آزار
 خرسک بازند کودکان در بازار

آدم شکم پرست آرامش ندارد

اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب
 شبی ز معده سنگی، شبی زدل تنگی

دخل و خرج انسان عاقل باید هماهنگی داشته باشد

اگر بارها به کوهستان نبارد
 به سالی دجله گردد خشک رودی

عکس العمل در مقابل عمل (هر چه بکاری همان بدروی)

اگر بد کنی چشم نیکی مدار
 که هرگز نیارد گز انگور بار
 نپندارم ای در خزان کشته جو
 که گندم ستانی به وقت درو

با دوستان باید مهربان بود

اگر بر رفیقان نباشی شفیق به فرسنگ بگریزد از تو رفیق

احساس مسئولیت

اگر بینم که نابینا و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است

نتیجه نیکی، نیکی است

اگر پرورانی درخت کرم بر نیکنامی خوری لاجرم

اخلاق خوش، تلخی‌ها را شیرین می‌کند

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترشروی

باید با تدبیر و اندیشه با دشمن مقابله نمود

اگر دشمنی پیشه گیرد ستیز به شمشیر تدبیر خوش بریز

بزرگان باید مواظب اعمال خود باشند و سوء استفاده نکنند

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

بد اخلاق همه جا در بلاست

اگر ز دست بلا بر فلک رود بد خوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد

ارزش مروارید به کمیابی آن است

اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی چو خر مهره بازار از او پر شدی

اعتماد به فرومایه‌گان مکن

اگر عمری نوازی سفله‌ای را به کمتر تندی آید با تو در جنگ

حسود آسوده نیست، نیازی به دشمنی با او نیست

الا تا نخواهی بلا بر حسود که آن بخت برگشته خود در بلاست

چه حاجت که با او کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در قفاست

حکمت و دانش در کم خور است

اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی

تهی از حکمتی به علت آن که پُری از طعام تا بینی

افتادگی و فروتنی

ای برادر چو خاک خواهی شد خاک شو پیش از آن که خاک شوی

موفقیت همیشه به تلاش فراوان نیست (تعجیل در کارها روا نیست)

ای بسا اسب تیز رو که بماند که خر لنگ جان به منزل برد

در بازار دنیا عمل نیک باید

ای تهی دست رفته در بازار ترسمت پر نیاوری دستار

ریاکاری ناپسند است

ای درونت برهنه از تقوی گز برون جامه ریا داری

پرده هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری

ظلم پایدار نیست

ای زیر دست زیر دست آزار
به چه کار آیدت جهان‌داری
گرم تا کسی بماند این بازار
مردنت به که مردم آزاری

سلامتی در سکوت است

ای سلیم آب ز سرچشمه ببند
که چو پر شد نتوان بستن جوی

سیر خبر از گرسنه ندارد

ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید
معشوق من است آنکه به نزدیک تو زشت است

ارزش عمر را باید دانست

ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این چند روزه دریابی

نیکی کردن به بدان هم خوب است

با بد اندیش هم نکویی کن
دهن سگ به لقمه دوخته به

تأثیر همنشین

با بدان یار گشت همسر لوط
سگ اصحاب کهف روزی چند
خاندان نبوتش گم شد
پی نیکان گرفت و مردم شد

نصیحت ناپذیر

با سیه دل چه سود خواندن وعظ
نرود میخ آهنین بر سنگ

فرومایه سود ندارد

با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوری شکر نخوری

با خوبان باش

با مردم سهل خوی دشخوار مگوی با آن که در صلح زند جنگ مجوی

دانایی در پرسیدن است

بپرس هر چه ندانی که ذل پرسیدن دلیل راه تو باشد به عز دانایی

تعجیل در کارها موجب پشیمانی است

به تندی سبک دست بردن به تیغ به دندان برد پشت دست دریغ

به شغل و حرفه باید متکی بود نه مال و ثروت

به پایان رسد کیسهٔ سیم و زر نگردد تهی کیسهٔ پیشه ور

سعادت‌مندی به مشیت الهی است

بخت و دولت به کاردانی نیست جز به تأیید آسمانی نیست
کیمیایگر به غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج

ستمکار بی‌یاور است

بد اخترتر از مردم آزار نیست که روز مصیبت کشش یار نیست

آدم بد ذات را مهار کن

بد اندیش را جاه و فرصت مده عدو در چه و دیو در شیشه به

مهربانی با بدان

بدان را نوازش کن ای نیک مرد که سگ پاس دارد چو نان تو خورد

هنر در شاد نمودن دل است

به دست آورد دنیا هنر نیست یکی را گر توانی دل به دست آر

رنج بردن بهتر از اطاعت کردن است

به دست آهک تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر

چشم پوشی از طمع

بدوزد شره دیده هوشمند در آرد طمع مرغ و ماهی به بند

خوبی به بدان

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی أحسن إلی من أسا

موانع را باید از سر راه برداشت

برانداز بیخی که خار آورد درختی بپرور که بار آورد

در زندگی باید خیر و خوبی کرد

برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

آسودگی در تفرقه دشمنان است

برو با دوستان آسوده بنشین چو بینی در میان دشمنان جنگ

بهره‌مندی دیگران از کوشش و تلاش تو

برو شیر درنده باش، ای دغل مینداز خود را چو روباه شل

به چنگ آر و با دیگران نوش کن نه بر فضله دیگران گوش کن

نادانی و اماندگی است

بزرگ زاده نادان به شهر و اماند که در دیار غریبش به هیچ نستانند

بزرگان را باید ستود

بزرگش نخواند اهل خرد که نام بزرگان به زشتی برد

لطف و بخشندگی

بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیشانی نروید

حفظ شخصیت

بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال

گرسنگان و دردمندان فراموش شدگانند

بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست بس جان به لب آمد که بروکس نگریست

از دوستان دشمن دوست باید برید

بشوی ای خردمند از آن دوست دست که با دشمنانت بود هم نشست

غافل نباید بود

بکن شرمه غفلت از چشم پاک که فردا شوی سرمه در چشم خاک

حسود جز با مرگ نمی آساید

بمیر تا برهی ای حسودکاین رنجی است که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

ملاطفت و مهربانی با دوست و دشمن

به نرمی ز دشمن توان کرد دوست چو با دوست سختی کنی دشمن اوست

غمخوار دیگران باید بود

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

قابلیت‌های افراد متفاوت است

بوریا باف اگر چه بافنده است نبرندش به کارگاه حریر

احسان کردن از افضل عبادات است

به احسانی آسوده کردن دلی به از الف رکعت به هر منزلی

تحریک موجب انفعال است

به باد آتش تیز برتر شود پلنگ از زدن کینه و رتر شود

مسکین ناتوان را نباید آزرده

به بازوان توانا و قوت سر دست خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

مردن بهتر از مردم آزاری کردن است

به چه کار آیدت جهان‌داری مردنت به که مردم آزاری

بهره‌مندی با زحمت و خطر به دست می‌آید (سلامتی در ترک ریاست است)

به دریا در منافع بی‌شمار است و گر خواهی سلامت، بر کنار است

دنیا مزرعه آخرت است از آن خوب بهره بگیر

به دنیا توانی که عقبی خری بخر، جان من، ورنه حسرت بری

بهشت با اخلاق خوب به دست می آید

به دوزخ برد مرد را خوی زشت که اخلاق نیک آمده‌ست از بهشت

دین را به دنیا مفروش

به دین، ای فرومایه، دنیا مخر تو خر را به انجیل عیسی مخر

از رنج و تلاش خود، بهره گیر

به رنج و سعی کسی نعمتی به چنگ آرد دگر کس آید و بی رنج و سعی بر دارد

ضعفا را دریاب تا در امان باشی

به روزگار سلامت شکستان دریاب که جبر خاطر مسکین بلا بگرداند

خوش زبانی قدرت و شوکت است

به شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به مویی کشی

از زبان مردم بترس

به عذرو توبه توان‌رستن از عذاب خدای ولیک می‌نتوان از زبان مردم رست

به خویشان متکی باش

به غمخوارگی چون سرانگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من

وای از دست زبان مردم

به کوشش توان دجله را پیش بست نشاید زبان بداندیش بست

ماهیت را نمی توان تغییر داد

به کوشش نروید گل از شاخ بید نه زنگی به گرمابه گردد سپید

دوست آن است که مشکلات راه را به تو نشان دهد

به نزد من آن کس نکوخواه تست که گوید فلان خار در راه تست

حق گو باش و از ناصواب پرهیز

به نطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به گر نگویی صواب

منطقی باش

به نطق است و عقل آدمی زاده فاش چو طوطی سخنگوی نادان مباحث

ظلم خانه خراب کن است

پادشاهی که طرح ظلم افکند پای دیوار ملک خویش بکند

زاهد نباید با زندان دوستی کند

پارسا را بس این قدر زندان که بود هم طویله زندان

در کنار دوستان نیکوست

پای در زنجیر پیش دوستان به که با بیگانگان در بوستان

یتیم نوازی

پدر مرده را سایه بر سر فکن غبارش بیفشان و خارش بکن

هر کس به اصل خود باز می گردد

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بد است تربیت ناهل را چون گردکان برگنبد است

به ستمگر بخشایش مکن

پسنندیده است بخشایش و لیکن منه بر ریش «خلق آزار» مرهم

ندانست آن که رحمت کرد بر ما
که آن ظلم است بر فرزند آدم؟

عبرت آموزی

پندگیر از مصائب دگران
تا نگیرند دیگران به تو پند

جاهل و بی هنر درک ندارد

پیاز آمد آن بی هنر جمله پوست
که پنداشت چون پسته مغزی در اوست

مراقب خود باش

پیش دیوار آنچه گویی هوش دار
تا نباشد در پس دیوار گوش

شفاعت پیامبر ﷺ به آدم بی دین نمی رسد

پیمبر کسی را شفاعت گر است
که بر جاده شرع پیغمبر است

انسانیت به تعلق نداشتن به دنیا است

تا به دکان و خانه در گروی
هرگز ای خام آدمی نشوی

مهربان باش و یاور بیچارگان

تا توانی درون کس مخراش
کندرین راه خارها باشد
کار درویش مستمند بر آر
که تو را نیز کارها باشد

شخصیت مرد زیر زبان اوست

تا مرد سخن نگفته باشد
عیب و هنرش نهفته باشد

ارزیابی سخن قبل از ادا کردن

تا نیک ندانی که سخن عین صوابست
باید که به گفتن دهن از هم نگشایی

صبر و شکیبایی میوه شیرین دارد

تحمل چو زهرت نماید نخست ولی شهد گردد جو در طبع رست

به ظالم نباید رحم کرد

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان

بیراهه رفتن کسی را به مقصد نمی‌رساند

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی این ره که تو می‌روی به ترکستان است

توقع از فرومایه نداشته باش

تن به بیچارگی و گرسنگی بنه و دست پیش سفله مدار

شکم پرست مباش

تنور شکم دم بدم تافتن مصیبت بود روز نیافتن

عزت به فروتنی است

تو آنکه شوی پیش مردم عزیز که مر خویشتن را نگیری به چیز

متواضع باش و متکبر باش

تواضع سر رفعت افرا زدت تکبر به خاک اندر اندازدت

لقمه به اندازه دهان برداشتن (به اندازه توانایی گام برداشتن)

توان به حلق فروبردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

دنیا و آخرت با استفاده رساندن از مال خود به دست می‌آید

توانگرا، چودل و دست کامرانت هست بخور، ببخش، که دنیا و آخرت بردی

بیچارگان را دریاب تا خودش باشی

توانگر خود آن لقمه چون می خورد
چو بیند که درویش خون می خورد؟

حسادت مرگ تدریجی است

توانم آن که نیازم اندرون کسی
بمیر تا برهی ای حسود کاین رنجی است
حسود را چه کنم کوز خود به رنج در است
که از مشقت آن جز به مرگ نتوان رست

به مردم آسان بگیر

تو با خلق سهلی کن ای نیکبخت
که فردا نگیرد خدا بر تو سخت

انتظار بیهوده داشتن

تو به جای پدر چه کردی خیر
که همان چشم داری از پسرت؟

گناهکار شکنجه می شود

تو پاک باش و مدار از کس، ای برادر باک
زند جامه ناپاک گازران بر سنگ

خود سازی

تو خود را چو کودک ادب کن به چوب
به گرز گران مغز مردم مکوب

غفلت از دین و معنویت

تو غافل در اندیشه سود مال
بکن سرمه غفلت از چشم پاک
که سرمایه عمر شد پایمال
که فردا شوی سرمه در چشم خاک

آدم نیست آن که در بند غم دیگران نیست

تو کز محنت دیگران بی غمی
نشاید که نامت نهند آدمی

با عمل خوب باید جلوی زبان بد اندیش را گرفت

تو نیکو روش باش تا بدسگال به نقص تو گفتن نباید مجال

انتظار بی جا

تو هرگز رسیدی به فریاد کس که می‌خواهی امروز فریاد رس؟

پر خوری بی‌دانشی آورد

تهی از حکمتی به علت آن که پری از طعام تا بینی

رهایی بهتر از گرفتاری است

تهی پای رفتن به از کفش تنگ بلای سفر به که در خانه جنگ

ظلم به ستمگر عین عدالت است

جفا پیشگان را بده سر به باد ستم بر ستم پیشه عدل است و داد

پرهیزگاری و قدر جوانی

جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا جوانی نباید ز پیر
فراغ دلت هست و نیروی تن چو میدان فراخ است گویی بزن

خوش عمل باش

جوانمرد و خوشخوی و بخشنده باش چو حق بر تو باشد تو بر خلق باش

از سعی خود بهره بردن

جوینی که از سعی بازو خورم به از مرغ بر خوان اهل کرم

مقررات و مقدرات الهی تغییر ناپذیر است

جهد رزق ارکنی و گر نکنی برساند خدای عزوجل
ور روی در دهان شیر و پلنگ نخوردت مگر به روز اجل

دوست واقعی فقط حسن را می‌بیند

چشم بداندیش که بر کنده باد عیب نماید هنرش در نظر
ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر

حریص جز با مرگ قانع نمی‌شود

چشم تنگ مرد دنیا دوست را یا قناعت پر کند یا خاک گور

شرافتمندانه زندگی کن

چنان زی که ذکرت به تحسین کنند چو مردی، نه بر گور نفرین کنند

بدکرداری آبروی کوچک و بزرگ را می‌برد

چو از قومی یکی بی‌دانش کرد نه که را منزلت ماند نه مه را
شنیدستی که گاوی در علفزار بیالاید همه گاوان ده را

سنجیده عمل کن

چو اندر نیستانی آتش زدی ز شیران بپرهیز اگر بخردی

انسانیت به فضل و احسان و نیکی است

چو انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق از آدمی تا نقش دیوار
به دست آوردن دنیا هنر نیست یکی را گر توانی دل به دست آر

فرومایه ظرفیت لطف کردن ندارد

چو با سفله گویی به لطف و خوشی فزون گرددش کبر و گردنکشی

اهمیت تربیت در دوران کودکی و صعوبت آن در پیری

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

آنچه بر خود نمی‌پسندی بر دیگران میسند

چو بد ناپسند آیدت خود مکن پس آنگه به همسایه گو بد مکن

معقولانه بیندیش (در هنگام پیری، جوانی مکن)

چو بر سر نشست از بزرگی غبار دگر چشم عیش جوانی مدار

هنگام خشم تصمیم مگیر

چو خشم آیدت بر گناه کسی تأمل کن در عقوبت بسی

نام بزرگان را پنهان مکن

چو خواهی که نامت بود جاودان مکن نام نیک بزرگان نهان

تناسب دخل و خرج

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که می‌گویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نبارد به سالی دجله گردد خشک رودی

جنگ آخرین راه است

چو دست از همه حیلتی در گسست حلال است بردن به شمشیر دست

سیاستمداری

چو دستی نشاید گزیدن، ببوس که با غالبان چاره زرق است و لوس

دور اندیشی

چو دشمن به عجز اندر آمد ز در نباید که پرخاش جویی دگر
چو زنه‌ار خواهد کرم پیشه کن بیخشای و از مکرش اندیشه کن

مهربانی و محبت بهتر از خشونت و پرخاشگری است

چو کاری بر آید به لطف و خوشی چه حاجت به تندی و گردنکشی

با بد زبان نباید ستیز کرد

چو کردی با کلوخ انداز پیکار سر خود را به نادانی شکستی

کم خوری، راحتی است

چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گیرد
و گر تن پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند، از سختی بمیرد

نالایق، سزاوار نوازش نیست

چو گربه نوازی کبوتر برد چو فربه کنی گرگ، یوسف درد

جوانی را دریاب

چون مرغ از قفس رفت و بگسست قید دگر ره نگردد به سعی تو صید

باید قابلیت تربیت باشد

چون بود اصل گوهری قابل تربیت را درو اثر باشد

هنگام پیری، پیری کن (براساس طبیعت خویش باید عمل کرد)

چون پیر شدی ز کودکی دست بدار بازی و ظرافت به جوانان بگذار

با روزگار باید ساخت

چو نتوان بر افلاک دست آختن ضروریست با گردش ساختن

متعادل باش

چو نرمی کنی خصم گردد دلیر و گر خشم گیری شوند از تو سیر

خوی بد، تغییر ناپذیر است

چون سگ درنده یافت گوشت نپرسد کاین شتر صالح است یا خر دجال

قطع رابطه با اقوام بی دین بهتر است

چون نبود خویش را دیانت و تقوی قطع رحم بهتر از مودت قرین

اهمیت زبان (ابتدا تفکر سپس گفتار)

چون نداری کمال فضل آن به که زبان در دهان نگه داری
آدمی از زبان فضحیه کند جوز بی مغز را سبکساری

شیرینی سخن به یک بار گفتن است

چو یک بار گفتی، مگو باز پس که حلوا چو یک بار خوردند بس

توبه بی سود

چون سود از دزدی آنگه توبه کردن که نتوانی کمند انداخت بر کاخ

ناتوان، حال ناتوان را می داند

حال در ماندگان کسی داند که به احوال خویش درماند

بخشایش موجب دفع مصیبت است

حدیث درست اختر از مصطفاست که بخشایش و خیر دفع بلاست

دل‌ها مرنجان

حذر کن ز درد درون‌های ریش که ریش درون عاقبت سر کند
به هم بر مکن تا توانی دلی که آهی جهانی به هم بر کند

روحیات شنوندگان را در نظر بگیر

حکایت بر مزاج مستمع گوی هر آن عاقل که با مجنون نشیند
نبايد كردنش جز ذكر لیلی اگر خواهی که دارد با تو میلی

زمان و جوانی را پاس بدار

خبر داری ای استخوانی قفس که جان تو مرغی است نامش نفس
چو مرغ از قفس رفت و بگسست قید دگر ره نگردد به سعی تو صید
نگهدار فرصت که عالم دمی است دمی پیش دانا به از عالمی است

سرشت و ذات تغییرناپذیر است

گیا خود همان قدر دارد که هست و گر در میان شقایق نشست

به آدم بد ذات محبت و مهربانی مکن

خبیث را چو تعهد کنی و بنوازی به دولت تو گنه می‌کند به انبازی

بخشایش خدا منوط به مهربانی با مردم است

خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق را وجودش در آسایش است

کارهای خدا روی حکمت است

خدا گر زحکمت ببندد دری ز رحمت گشاید در دیگری

به آن چه خدا داده باید راضی بود

خداوند از آن بنده خرسند نیست که راضی به قسم خداوند نیست

فضل و کرم خدا همیشگی است

خدا اگر بحکمت ببندد دری گشاید به فضل و کرم دیگری

ماهیت تغییر ناپذیر است

خر عیسی گرش به مکه برند چون بیاید هنوز خر باشد

دیگران را مقدم دانستن

خنک آن که آسایش مرد و زن گزیند بر آسایش خویشان

نیکی کردن با مردم

خواهی که خدای بر تو بخشد با خلق خدای کن نکویی

بهره‌مندی در گرو نیکی کردن است

خواهی که ممتع شوی از نعمت دنیا با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد

زندگی توام با معنویت (زندگی فقط برای خوردن نیست)

خوردن برای زیستن و ذکر کردنست تو معتقد که زیستن از بهر خوردنست؟

تا می توانی نان ده باش

خورش ده به گنجشک و کبک و حمام که یک روزت افتد همایی به دام

نان دهنده بهتر از روزه در همیشگی است

خورنده که خیرش برآید زدست به از صائم الدهر دنیا پرست

آیین نابخردان خوردن و خوابیدن صرف است

خور و خواب تنها طریق دد است بر این بودن آیین نابخردست

سرشت و طبیعت را نمی توان تغییر داد

خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز به وقت مرگ از دست

نیکی کن و عمر را غنیمت بشمار

خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر ز آن پیشتر که بانگ بر آید فلان نماند

کسی از دنیا چیزی با خود نمی برد

در آن ساعت که خواهند این و آن مرد نخواهند از جهان بیش از کفن برد

وای از دست زن بد زبان

در خرمی بر سرایی ببند که بانگ زن از وی بر آید بلند

حسن تدبیر در تربیت (ملاطفت و درشتی باید با هم باشد)

درشتی و نرمی به هم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است

به یاد بیچارگان بودن

درون فروماندگان شاد کن ز روز فرو ماندگی یاد کن

خدمت کردن در زمان نعمت داشتن

در یاب کنون که نعمت هست به دست
کاین دولت و ملک می رود دست به دست

گذران عمر

دریغا که بی ما بسی روزگار
بروید گل و بشکفد نو بهار
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت
بر آید که ما خاک باشیم و خشت

عشق ورزی به معشوق خود

دلارامی که داری دل در او بند
دگر چشم از همه عالم فرو بند

به فکر عاقبت کار باید بود (هر سربالایی، سرپایینی دارد)

دل زیر دستان نباید شکست
مبادا که روزی شوی زیردست

خوبی کردن و خاکی بودن

دلقت به چه کار آید و مسحی و مرقع
خود را زعمل های نکوهیده بری دار
حاجت به کلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار

به جا و به موقع سخن گفتن

دو چیز طیره عقل است، دم فرو بستن
به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

شناختن دوست در تهی دستی و بیچارگی

دوست آن باشد که گیرد دست دوست
در پریشان حالی و درماندگی

دوستان نانی

دوست مشمار آن که در نعمت زند
لاف یاری و برادر خواندگی

دوستی با همه کس جایز نیست

دوستی با پیلبانان یا مکن
یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل

نام نیکو در زندگی داشتن

دولت جاوید یافت هرکه نکو نام زیست
کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را

فرومایکن فقط به فکر خویشند

دو نان چو گلیم خویش بیرون بردند
گویند چو غم گر همه عالم مردند

راستی موجب هدایت است

راستی موجب رضای خداست
کس ندیدم که گم شد از ره راست

تلاش برای زیستن و پرهیز از خطرات

رزق اگر چند بی‌گمان برسد
شرط عقل است جستن از درها
ور چه کس بی‌اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهان اژدها

گندم از گندم بروید جو ز جو

رطب ناورد چوب خر زهره بار
چو تخم افگنی، بر همان چشم‌دار

همنشینی با نادان، عین نادانی و موجب هلاکت است

رقم بر خود به نادانی کشیدی
که نادان را به صحبت برگزیدی

سیری ناپذیری حریص

روده تنگ به یک نان تهی پر گردد
نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ

آزادگی و کرامت

ره نیکمردان آزاده گیر چو استاده‌ای دست افتاده گیر

ریاست شایستهٔ بدکاران و ظالمان نیست

ریاست به دست کسانی خطاست که از دستشان دستها بر خداست

به دنبال زاهدان ریاکار مباش

زاهد که درم گرفت و دینار رو زاهد دیگری به دست آر

سود سکوت

زبان بریده به کنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباد زبانش اندر حکم

زبان نشانهٔ شخصیت

زبان در دهان ای خردمند چیست؟ کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد نداند کسی که جوهر فروش است یا پيله‌ور

مطیع قضا بودن

ز پیش خطر تا توانی گریز و لیکن مکن با قضا پنجه تیز؟

استفاده کردن از ثروت

زر از بهر خوردن بود ای پدر ز بهر نهادن چه سنگ و چه زر

از مشکلات زندگی نباید هراس داشت

ز ظلمت مترس ای پسندیده دوست که ممکن بود کاب حیوان در اوست

موفقیت در سختی‌هاست

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار که آب چشمه حیوان درون تاریکی است

ثروت را باید پاک و حلال کرد (مال حلال برکت دارد)

ز کوه مال بدر کن که فضله رز را چو باغبان بزند، بیشتر دهد انگور

برای تربیت باید زمینه مساعد باشد

زمین شوره سنبل بر نیارد در او تخم عمل ضایع مگردان

شخصیت از شخص برتر است

زنان باردار، ای مرد هشیار اگر وقت ولادت مار زاینند
از آن بهتر به نزدیک خردمند که فرزندان ناهموار زاینند

جهنم این دنیا زن بد است

زن بد در سرای مرد نکو هم در این عالم است دوزخ او

اگر خیر نمی‌رسانی، اذیت مکن

زنبور درشت بی مروت را گوی باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزین

زن خوب، موجب خوشبختی مرد است

زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پارسا

کسی که خوی حیوانی دارد، تربیت نمی‌شود

ز وحشی نیاید که مردم شود به سعی اندر او تربیت گم شود

به مردم آزار مرسان تا نفرین نشوی

زور مندی مکن بر اهل زمین تا دعایی بر آسمان نرود

مواظب ضعفا باش

زیر پایت گر بدانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل

مراقبت از سخن

سخن تا نگوئی بر او دست هست چو گفته شود یابد او بر تو دست

شیرینی سخن به تکرار آن نیست

سخن گر چه دلبد و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یکبار گفتی، مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند بس

عاقبت اندیشی (ابتدا اندیشه، سپس گفتار)

سرچشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

بر خورد مناسب با فرومایه و ستمگر

سر سقله را گرد بالش منه سر مردم آزار بر سنگ به

بهره‌مندی از دسترنج خویش

سرکه از دسترنج خویش و تره بهتر از نان دهخدا و بره

به ظالم نباید امان داد

سر گرگ باید هم اول برید نه چون گوسفندان مردم درید

با خدا باش

سعدی ره کعبه رضا گیر
ای مرد خدا، در خدا گیر
بدبخت کسی که سر بتابد
زین در، که دری دگر نیابد

صرفاً به خدا متکی باش

سکونی بدست آور ای بی‌ثبات
که بر سنگ گردان نروید نبات

همنشینی با خوبان

سگ اصحاب کهف روزی چند
پی نیکان گرفت و مردم شد

بد ذات، تغییر ناپذیر است

سگ به دریای هفتگانه بشوی
که چو تر شد پلیدتر گردد

به ناسپاسان نمی‌شود اعتماد کرد

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش
نگردد، ور زنی صد نوبتش سنگ
و گر عمری نوازی سفله‌ای را
به کمتر تندی آید با تو در جنگ

شخصیت انسان‌های ارزشمند در اثر بی‌حرمتی فرومایگان تخریب نمی‌شود

سنگ بدگوهر اگر کاسه زرین بشکست
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

مخالفت با حق، بی‌نتیجه است

شب پره گر وصل آفتاب نخواهد
رونق بازار آفتاب نکاهد

باید لطف خدا شامل شود

شب تاریک دوستان خدای
می بتابد چو روز رخشنده
وین سعادت به زور بازو نیست
تا نبخشد خدای بخشنده

در دنیا عمل نیک باید کرد

شب گور خواهی منور چو روز
از این جا چراغ عمل بر فروز

شکم پرست کم ایمان است

شکم بند دست است و زنجیر پای
شکم بنده نادر پرستد خدای

برای تربیت زمینه مناسب لازم است

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست
ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس
در باغ لاله روید و در شوره زار خس

عمل زشت یک نفر در قومی، به همه سرایت می کند

شنیدستی که گاوی در علفزار
بیالاید همه گاوان ده را

ظالم در امان نیست

صیاد نه هر بار شکاری ببرد
باشد که یکی روز پلنگش بدرد

به مستمندان نباید آسیب رساند

ضعیفان را مکن بر دل گزندی
که درمانی به جور زورمندی

عیب خود را دیدن

طاووس رابه نقش و نگاری که هست خلق
تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

نصیحت دانا دوری از نادان است

طلب کردم ز دانایی یکی پند
مرا فرمود: با نادان میبوند

هر چیزی به اصل خود بر می گردد

عاقبت گرگ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود

دانشمند باید گفتار و عملش یکی باشد

عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند

دانشمند در میان بی خردان، چون شاهی است در میان کوران

عالم اندر میان جاهل را مثلی گفته اند صدیقان
شاهی در میان کوران است مصحفی در سرای زندیقان

دانشمند تن پرور نمی تواند راهنما باشد

عالم که کامرانی و تن پروری کند او خوبستن گم است، که را رهبری کند؟

راه سعادت، خدمت به مردم است

عبادت بحز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

با دشمن مدارا

عدو را به فرصت توان کند پوست پس او را مدارا چنان کن که دوست

علم باید همراه عمل باشد

علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی

عمر نباید فقط صرف خوردن و پوشیدن گردد

عمر گرانمایه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا

غمخواری زبردستان

غم زیر دستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار

امروز را غنیمت شمار

غم و شادمانی نماند و لیک جزای عمل ماند و نام نیک
غنیمت شمار این گرمی نفس که بی مرغ قیمت ندارد قفس
مکن عمر ضایع به افسوس و حیف که فرصت عزیز است و الوقت سیف

از خطرات معیشت نباید هراس داشت

غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ هرگز نکند در گرانمایه به چنگ

کم خوری، فرشته خوبی است

فرشته خوی شود آدمی ز کم خوردن و گر خورد چو بهایم، بیوفتد چو جماد

سوار خبر از پیاده ندارد (راحت و ناراحت فرق دارد)

فرق است میان آنکه یارش در بر تا آنکه دو چشم انتظارش بر در

فضل و هنر را باید آشکار ساخت

فضل و هنر ضایع است تا ننماید عود بر آتش نهند و مشک بسایند

مشوق گوینده، شنونده است

فهم سخن گر نکند مستمع قوت طبع از متکلم مجوی
فسحت میدان ارادت بیار تا بزند مرد سخنگوی گوی

نام نیک از گنج بالاتر است

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

رشوت ستانی قاضی برای رشوه دهنده منفعت دارد

قاضی چو به رشوت بخورد پنج خیار ثابت کند از به تو صد خربزه زار

آزاده وابسته به مال نیست

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

قضا و سرنوشت حکم محتوم است

قضا کشتی آن جا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن درد

مردم آزاری نکردن نعمتی بزرگ است

کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم

پاکی به ظاهر آراسته نیست (جایگاه متظاهر جهنم است)

کرا جامه پاکست و سیرت پلید در دوزخش را نباید کلید

آدم بد نهاد فقط زشتی‌ها را می‌بیند

کرا زشت خوئی بود در سرشت نبیند ز طاووس جز پای زشت

بخشدگان تهی دستند و ثروتمندان خالی از لطف

کریمان را به دست اندر کرم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

دشمن‌ترین دشمنان

کسانی که پیغام دشمن برند ز دشمن همانا که دشمن‌ترند

پاسخ خوبی را با بدی دادن (بی‌وفایی)

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

خوشبختی زیر سایهٔ بد یمن و نامبارک میسر نمی‌شود

کس نیاید به زیر سایهٔ بوم و همای از جهان شود معدوم

کامروایی در نیکی کردن است

کسی دانهٔ نیکمردی نکاشت کز او خرمن کام دل بر نداشت

خوشبخت کسی است که در فکر آسایش مردم باشد

کسی زین میان گوی دولت ربود که در بند آسایش خلق بود

قدر عافیت را بلا کشیده می‌داند

کسی قیمت تندرستی شناخت که یک چند بیچاره در تب گذاخت

آدم با محبت را نباید ناراحت کرد

کسی که لطف کند با تو، خاک پایش باش و گر ستیزه برد، در دو چشمش آگن خاک

کی که به فکر آخرت است خوشبخت است

کسی گوی دولت ز دنیا برد که خود با خود نصیبی به عقبی برد

خوشبخت دو دنیا نیکی رساندن به مردم است

کسی نیک بیند به هر دو سرای که نیکی رساند به خلق خدای

نماز را برای خودنمایی و تظاهر نباید بجا آورد

کلید در دوزخ است آن نماز که در چشم مردم گزاری دراز

دامن مادر شایسته، بهشت است

کنار و بر مادر دلپذیر بهشتست و پستان در او جوی شیر

به داشته خود باید قانع بود

کهن خرقة خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

بخت و اقبال باید یاری نماید (خوشبختی به کاردانی نیست)

کیمیاگر ز غصه مرده و رنج ابله اندر خرابه یافته گنج

مردم آزار از حیوان هم بدتر است

گاوان و خران بار بردار به ز آدمیان مردم آزار

مسکین قانع است و ثروتمند زیاده طلب

گدا را کند یک درم سیم سیر فریدون به ملک عجم نیم سیر

هیچ کس احساس نادانی نمی کند

گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم

دوست را نباید صرفاً برای احسان خواست

گر از دوست چشمت بر احسان اوست تو در بند خویشی نه در بند دوست

حق شناس بهتر از ناسپاس

گر انصاف خواهی سگ حق شناس به سیرت به از مردم ناسپاس

پینه دوز سختی غربت را تحمل می کند ولی پادشاه نه

گر به غریبی رود از شهر خویش سختی و محنت نبرد پینه دوز

ور به خرابی فتد از مملکت گرسنه خفتد ملک نیمروز

لیاقت و شایستگی به اندازه ظرفیت است

گربه مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشک از زمین برداشتی

مردانگی به خوشحال نمودن دیگران است

گرت از دست بر آید دهنی شیرین کن مردی آن نیست که مثنی بزنی بر دهنی

بخشنده باش و آزاده

گرت زدست برآید چونخل باش کریم ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاده

گرچه رزق مقدر است، لیکن تلاش هم باید کرد

گرت چه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلی نباید کرد

خود را به خطر مینداز (هلاک کردن خود غیر از مرگ است)

گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها

راستگو باید بود

گر راست سخن گویی و در بند بمانی به ز آن که دروغت دهد از بند رهایی

آموزش خدا به گناه نکردن است

گرم پای ایمان نلغزد ز جای به سر بر نهم تاج عفو خدای

کسی که حقیقت را نمی بیند، گناه حقیقت چیست؟

گر نبیند به روز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه

با بدکار نباید همنشین شد

گر نشیند فرشته‌ای با دیو وحشت آموزد و خیانت و ریو

دوست عیب پوش است

گر هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر

با یک تلخی از جانب دوست نباید خوبی‌های او را فراموش کرد

گفتن از زنبور بی‌حاصل بود با یکی در عمر خود تا خورده نیش

زشت بودن ریا کاری

گنهکار اندیشناک از خدای به از پارسای عبادت نمای

والدین باید خدمتگزار فرزندان باشند (والی باید نگهبان رعیت باشد)

گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

فرومایه تغییر ناپذیر است

مپندار اگر سفله قارون شود که طبع لئیمش دگرگون شود

راه پیامبر ﷺ راه روشنایی و صفاست

محال است سعدی که راه صفا توان رفت جز بر پی مصطفی

رزق و روزی را خدا می‌رساند

مخور هول ابلیس تا جان دهد همان کس که دندان دهد نان دهد

نصیحت پذیر باید بود

مرد باید که گیرد اندر گوش و نوشته است پند بر دیوار

سیر خبر از گرسنه ندارد

مرغ بریان به چشم مردم سیر
کمتر از برگ تره بر خوان است

جواب خوبی، بدی نیست

مروت نباد بدی با کسی
کز او نیکویی دیده باشی بسی

به فکر دوستان بودن

مروت نینم رهایی زبند
به تنها و یارانم اندر کمند

ستم کردن روانیست

مزن بر سر ناتوان دست زور
که روزی به پایش در افتی چو مور

مسکنت، مرگ تدریجی است

مسکین حریص درهمه عالم همی رود
او در قفای و اجل در قفای او

خدمت کردن، ارجمندی می آورد

مسکین خر اگر چه بی تمیز است
چون بار همی برد عزیز است

نان بخشیدن، نشانه ایمان است

مسلم کسی را بود روزه داشت
که درمانده‌ای را دهد نان چاشت

موجب ناراحتی خود مباش

مکن تا توانی دل خویش ریش
و گر می‌کنی می‌کنی بیخ خویش

به دنیا و خویشان اعتماد مکن

مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت

ستمگری به زیردستان شایسته نیست

مکن خیره بر زیر دستان ستم که دستی است بالای دست تو هم

در غم دیگران شریک باش (هر کسی خواهد مرد)

مکن شادمانی به مرگ کسی که دهرت پس از وی نماند بسی

هر چه کنی به خود کنی

مگوی آنچه طاقت نداری شنود که جو کشته گندم نخواهی درود

سخن سنجیده باید گفت

مگوی آن که گر بر ملا اوفتد وجودی از آن در بلا اوفتد

امر محال

ملحد گرسنه در خانه خالی بر خوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

منعم (ثروتمند) در رفاه است

منعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت

موحد و خداپرست، قدرتمند و شجاع است

موحد چه در پای ریزی زرش چه شمشیر هندی نهی بر سرش
امید و هراسش نباشد ز کس بر این است بنیاد توحید و بس

اتحاد و اتفاق

مورچگان را چو بود اتفاق شیر ژیان را بدراند پوست

سیاه دل کسی است که ضعفا را بیازارد

میازار موری که دانه کش است
سیاه اندرون باشد و سنگدل
که جان دارد و جان شیرین خوش است
که خواهد که موری شود تنگدل

سخن چین شرمنده است

میان دو تن جنگ چون آتش است
کنند این و آن خوش دگرباره دل
سخن چین بدبخت هیزم کش است
وی اندر میان کوربخت و خجل

گردنفرازی نباید کرد

میفراز گردن به دستار و ریش
به صورت کسانی که مردم و شند
که دستار پنبه است و سبلیت حشیش
چو صورت همان به که دم در کشند

لطف و کرم باید داشت

نبنشته است بر گور بهرام گور
که دست کرم به ز بازوی زور

بجز کشته خویش ندروی

نپندارم ای در خزان کشته جو
که گندم ستانی به وقت درو

خردمند خیر خواه است

نخواهد که بیند خردمند، ریش
نه بر عضو مردم، نه بر عضو خویش

دل به دست آوردن

نخواهی که باد دلت دردمند
دل دردمندان برآور زبند

بیچارگان را بنواز

نخواهی که باشی پراکنده دل پراکندگان را ز خاطر مهل

نیک باش

نخواهی که نفرین کند از پست نکو باش تا بد نگوید کست

سختی کشیدن بهتر از توقع از سفله داشتن است

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ ور بمیرد به سختی اندر غار

تن به بیچارگی و گرسنگی بنه و دست پیش سفله مدار

شکم پرست بی دانش است

ندارند تن پروران آگهی که پر معده باشد ز حکمت تهی

ارزش خوشی را ناخوش داند

نداند کسی قدر روز خوشی مگر روزی افتد به سختی کشی

تا جواب نخواهند، پاسخ مده

ندهد مرد هوشمند جواب مگر آنگه کزو سؤال شود

کارهای مهم را نباید به فرومایه داد

ندهد هوشمند روشن رای به فرومایه کارهای خطیر

عبرت گرفتن

نرود مرغ سوی دانه فراز چون دگر مرغ بیند اندر بند

پند گیر از مصائب دگران تا نگیرند دیگران به تو پند

با گریه در درگاه خداوند، آبرویت محفوظ است

نریزد خدای آبروی کسی که ریزد گناه آب چشمش بسی

در پیری، جوانی مکن

نشاط جوانی ز پیران مجوی که آب روان باز ناید به جوی

تکبر و غرور نداشته باش

نشاید بنی آدم خاکزاد که در سر کند کبر و تندى و باد

خدا ترس، نکونام است

نکو نام را کس نگیرد اسیر بترس از خدا و مترس از امیر

با بدان نیکی مکن

نکوئی با بدان کردن چنانست که بد کردن به جای نیک مردان

تا می توانی، نیکی کن

نکوئی کن امسال چون ده تو راست که سالی دگر دیگری ده خداست

ستمگر ملعون است

نماند ستمکار بد روزگار بماند بر او لعنت پایدار

بی خردان، حقیقت را بر نتابند

نور گیتی فروز چشمه هور زشت باشد به چشم موشک کور

به اندازه باید خورد

نه چندان بخور کز دهانت بر آید نه چندان که از ضعف جانت بر آید

شخصیت به مال نیست

نه منعم به مال از کسی بهتر است خر ار جل اطلس بپوشد خر است

خردمند از حیوان بهتر و بی‌خرد از حیوان بدتر

نه هر آدمیزاده از دد به است که دد ز آدمیزاده بد به است
به است از دد انسان صاحب خرد نه انسان که در مردم افتد چو دد
چو انسان نداند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب؟

قدرت و شوکت به زور و بازو نیست

نه هر که قوت بازوی منصبی دارد به سلطنت بخورد مال مردمان به گزاف
توان به حلق فروبردن استخوان درشت ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف

خاموشی گزیدن

نیاموزد بهایم از تو گفتار تو خاموشی بیاموز از بهایم

خوش رفتار باید بود

نیک باشی و بد گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند

از مال و ثروت خود، درویشان را دریافتن

نیم نانی گر خورد مرد خدا بذل درویشان کند نیم دگر

آدم بی‌نماز را مدد مرسان

وامش مده آنکه بی‌نماز است گرچه دهنش ز فاقه باز است
گر فرض خدا نمی‌گذارد از قرض تو نیز غم ندارد

دانا چون زر ارزشمند است

وجود مردم دانا مثال زر طلاست که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

بهره‌مندی از آدم دلسوز

وجودی دهد روشنایی به جمع که سوزیش در سینه باشد چو شمع

هلاکت غیر از مرگ طبیعی است

ور چه کسی بی‌اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها

دوست فقط حسن دوست را می‌بیند

ور هنری داری و هفتاد عیب دوست نبیند بجز آن یک هنر

تا ضرورت نیفتد، دست به شمشیر مبر

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

در آموختن باید سختی‌ها را تحمل کرد

هر آن طفل کو جور آموزگار نبیند، جفا بیند از روزگار

با عاشق، عاشقانه باید سخن گفت (بر اساس طبیعت باید عمل کرد)

هر آن عاقل که با مجنون نشیند نباید کردنش جز ذکر لیلی

بر دزدان نباید رحم کرد

هر آن کس که بر دزد رحمت کند به بازوی خود کاروان می‌زند

از فرومایگان انتظار نداشته باش

هر چه از دو نان به منت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی

با قدرتمندان در افتادن، خود را خسته کردن است

هر که با پولاد باز و پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد

جنگ افروختن بیهوده، خود را نابود کردن است

هر که بیهوده گردن افرازد خویشتن را به گردن اندازد

در علم و تقوا نباید فخر فروشی کرد

هر که پرهیز و علم و زهد فروخت خرمنی گرد کرد و پاک بسوخت

اندیشیدان قبل از جواب دادن

هر که تأمل نکند در جواب بیشتر آید سخنش ناصواب

تربیت در کودکی مؤثر است

هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

اراده تسلیم زر می شود

هر که زر دید سر فرود آورد ور ترازوی آهنین دوش است

سرزنش کننده، همه را سرزنش می کند

هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد بی گمان عیب تو پیش دگران خواهد برد

بنده نوازی و جوانمردی

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد گو در ایام سلامت به جوانمردی گوش
بنده حلقه به گوش از نوازی برود لطف کن که بیگانه شود حلقه به گوش

قدر زندگی را باید دانست

هر که مزروع خود بخورد بخوید وقت خرمنش خوشه باید چید

متکی به دستاورد خود بودن

هر که نان از عمل خویش خورد منت از حاتم طائی نبرد

بزرگی در نیازدن است

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد

دیگران را نباید عیب کرد

همه حمال عیب خویشتیم طعنه بر عیب دیگران چه زنیم

تدبیر در کار و مدارا با دشمن

همی تا بر آید به تدبیر کار مدارای دشمن به از کارزار

شخصیت انسان به اجدادش نیست

هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آزر

تربیت ذاتی است (آدم بد ذات تربیت نمی شود)

هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بد گهر باشد
سگ به دریای هفتگانه بشوی که چو تر شد پلیدتر گردد

شرایط دوستی باید مهیا باشد

یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانه‌ای در خورد پیل

بی‌وفایی در مقابل وفاداری

یا وفا خود نبود در عالم یا کسی اندرین زمانه نکرد
کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

یتیم‌نوازی عاقبتش بسیار نیکوست

یکی خار پای یتیمی بکند به خواب اندرش دید صدر خچند
همی گفت و در روضه‌ها می‌چمید کز آن خار بر من چه گلها دمید

بر احوال بد دیگران شادمانی مکن

یکی را که در بند بینی مخند مبادا که ناگه در افتی به بند

راستی رستگاری است و دروغ گرفتاری است

یکی را که عادت بود راستی خطایی رود، در گذارند ازو
و گر نامور شد به قول دروغ دگر راست باور ندارند ازو

بخش دوم: اندرزها و نصایح حکیمانه سعدی در نثر

همراه با عناوین کلی



خردمند نباید هر کاری را انجام دهد

* آتش نشانیدن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگه داشتن کار خردمندان نیست.

ثابت قدمی

* آسیا سنگ زیرین متحرک نیست، لاجرم تحمل بارگران همی کند.

پاکی و پاک کرداری

آن را که حساب پاک است از محاسبه چه پاک است.

ارزش ثروت را باید دانست

* آنکه بر دینار دسترس ندارد در دنیا کس ندارد.

شجاعت در سخاوتمندی است

* آنکه را سخاوت است به شجاعت حاجت نیست.

شادمانی احمق از ستایش

* احمق را ستایش خوش آید.

انتظار از گرسنه نداشته باش

* از معدۀ خالی چه قوت آید و از دست تهی چه مروت.

هنروری از نفس پروران برنیاید

* از نفس پرور هنروری نیاید و بی هنر سروری را نشاید.

سیم و زر تقوی را می‌گیرد

* افلاس عنان از کف تقوی برآید.

نتیجه بدی، بدی است

* اگر خار کاری سمن ندروی.

ارزشمندی به کمیابی هر چیزی است نه به زیادی آن

* اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی‌قدر بودی.

به هر چیز کم باید قانع بود

* اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی.

بیندیش و بگو

* اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی خوردن، که چرا گفتم. بیندیش و بگو تا پشیمان نشوی.

برای هر سخنی ابتدا باید اندیشید

* اول اندیشه و آنگهی گفتار.

ارزیابی خود قبل از انجام امور مهم

* اول مردیت بیازمای و آنکه زن کن.

سختی کشیدن بهتر از منت کشیدن

* بار محنت خود به که بار منت خلق.

بخت و اقبال باید یار باشد

* بازوی بخت به که بازوی سخت.

گرسنگی مانعی برای پرهیزگاری

* با گرسنگی قوت پرهیز نماند.

هر چه کنی به خود کنی

* بجز کشته خویشان ندروی.

برادر آن است که غم برادر داشته باشد

* برادر که در بند خویش است.

فرزند بد از نژاد بد است

بر پاک ناید ز تخم پلید.

لطف و محبت به ضعفا

* بر رعیت ضعیف رحم کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی.

ترحم به دشمن مکن

* بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو نبخشاید.

اهمیت عقل و خرد

* بزرگی به عقل است نه به سال.

به درهای بلا نباید نزدیک شد

* بلا اگر چه مقدور، از ابواب دخول آن احتراز واجب.

خدمتگزار واقعی را بنواز

* بنده حلقه به گوش را نوازی برود.

با قوی تر از خود نباید درگیر شد

* به چابک تر از خود مینداز تیر.

تجربه و مهارت مهم است

* به کارهای گران مرد کار دیده فرست.

ارزش جسم به جان است

* بی مرغ قیمت ندارد قفس.

آدم بی هنر تحمل دیدن هنرمند را ندارد

بی هنران هنرمند را نتوانند که ببینند، همچنانکه سگان بازاری سگ صید را مشغله بر آرند و پیش آمدن نیارند.

سلاطین به همنشینی دانشمندان نیازمندند

* پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاج ترند که خردمندان به قربت پادشاهان.

عاقل کار جاهلانه نمی کند

* پنجه با شیر زدن و مشت با شمشیر، کار خردمندان نیست.

زخم ظلم از زخم تیر بدتر است

* پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند.

نوشدار و بعد از مرگ سهراب

* تا تریاق از عراق آورده شود مارگزیده مرده بود.

شجاع باش

* تا جان در خطر نهنی بر دشمن ظفر نیابی.

بذل و بخشش

* تا دانه پریشانی نکنی خرمن بر نگیری.

با تلاش مقصد حاصل است

* تا رنج نبری گنج بر نداری.

عاقلانه عمل کردن

* تا کار به زر بر می آید جان در خطر افکندن نشاید.

هر چه از دوست می رسد نیکوست

* تلخی، شکر باشد از دست دوست.

دریش صالح از توانگر بدکار به مراتب بهتر است

* توانگر فاسق کلوخ زر اندود است و درویش صالح شاهد خاک آلود، این دلخ موسی است مرقع و آن ریش فرعون مرصع.

هنر و عقل باید داشت

* توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال.

رهایی به واسطهٔ عمل نیک است

* تو را خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند پدرت کیست؟

انتظار به جا

* توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد.

جوانمرد بخشنده بهتر از پارسای روزه‌دار

* جوانمرد که بخورد و بدهد به از عابد که روزه دارد و بنهد.

پذیرای شکنجهٔ معلم باش

* جور استاد به ز مهر پدر.

ماهیت تغییر ناپذیر است

* گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر به فلک رود همان خسیس.

ارزش به زور و بازو نیست

جوی زر بهتر از پنجاه من زور.

انسان دنیا دیده زیاد دروغ می‌گوید

* جهان دیده بسیار گوید دروغ.

باید اصولی کار کرد

* جیحون نشاید به یک خشت بست.

هر کس جایگاهی دارد

* چراغ پیش آفتاب پرتوی نیارد و مناره بلند بر دامن کوه الوند پست نماید.

با یاد خدا باش، روزی خواهد رسید

* چندان که تعلق خاطر آدمیزاد به روزیست اگر به روزی ده بودی بمقام از ملائکه درگذشتی.

کسی که قدرت ندارد نباید جنگ طلب باشد

* چو سر پنجه‌ات نیست شیری مکن.

بر تری عشق

* چو عشق آمد از عقل دیگر مگوی.

توانایی خود را بسنج، سپس اقدام کن

* چون نداری طاقت نیش، مکن انگشت در سوراخ کزدم.

وقتی راهنمای تو پیامبر ﷺ باشد، ترس نداشته باش

* چه باک از موج بحر آن را که باد نوح کشتیان؟

حریص همیشه گرسنه است

* حریص با جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر.

از همسایه بد به خدا پناه ببر

* حق، جل و علا، می‌بیند و می‌پوشد و همسایه نمی‌بیند و می‌خروشد.

دانشمند با جاهلان نباید بستیزد

* حکیمی که با جهال در افتد توقع عزت ندارد.

افتاده باش

* خاک شو، پیش از آنکه خاک شوی.

خبر بد را تو مرسان

* خبری که دانی دل بیازارد، تو خاموش تا دیگری بیازارد.

خودخواه به خدا توجه ندارد

* خدا بینی از خویشتن بین مخواه.

شخصیت به لباس نیست

* خر را جل اطلس بپوشد خر است.

باید اهل کار بود نه تسلط بر دیگران

* خر باربر به که شیر مردم در.

تعادل در امور

* خشم بیش از حد گرفتن وحشت آرد و لطف بی‌وقف هیبت ببرد.

ایراد گرفتن بر بزرگان شایسته نیست

* خطا بر بزرگان گرفتن خطاست.

نادان به وسیله نادان، دانا می‌شود

* خفته را خفته کی کند بیدار؟

نان خود شیرین تر است

* خوان بزرگان اگر چه لذیذ است، خرده انبان خویش بلذت‌تر.

مواظب چشم خود باش

* خواهی که به کس دل ندهی دیده ببند.

توقع از کس مدار

* در پسی مردن به که حاجت پیش کسی بردن.

عمل نیک داشته باش

* در عمل کوش و هر چه خواهی پوش.

هر سخنی را نباید گفت

* دروغی مصلح‌آمیز به که راستی فتنه‌انگیز.

بینوا را طعام باید دادن

* درویش را توشه از بوسه به.

باید مراقب دشمن بود

* دشمن چون از همه حیلتی فرو ماند، سلسله دوستی بجنابند؛ پس آنگه به دوستی کارهایی کند که هیچ دشمن نتواند.

دشمن را نباید دست کم گرفت

* دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

توانا بودن بیگناه

* دلاور بود در سخن، بیگناه.

عاشق نشدن بر کسی که به تو علاقه ندارد

* دل در کسی مبنده که دل‌بسته‌تو نیست.

به چیزی که همیشگی نیست، تکیه کردن صلاح نیست

* دم بی‌قدم تکیه گاهی است سست.

به مقدرات الهی معتقد بودن

* دو چیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم.

دوست را در تنگی و سختی شناختن

* دوستان به زندان بکار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند.

نیاززدن دوستان قدیمی

* دوستی را که به عمری فرا چنگ آرند، نشاید که به یک دم بیزارند.

استفاده نکردن از اندوخته‌ها و آموخته‌ها

* دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی‌فایده کردند: یکی آنکه اندوخت و نخورد و دیگری آنکه آموخت و نکرد.

از داشته‌ها و دانسته‌ها استفاده نکردن

دو کس مردند و حسرت بردند: یکی آن که داشت و نخورد و دیگر آن که دانست و نکرد.

رفتار مسالمت آمیز آدمیان

* ده آدمی بر سر سفره‌ای بخورند و دو سگ بر مرداری با هم بسر نبرند.

به هر وسیله ممکن بد زبان را باید مهار کرد

دهن سگ به لقمه دوخته به.

آسایش کنونی را باید قدر دانست

* راحت عاجل به تشویش محنت آجل منغص کردن خلاف رای خردمندان است.

راز در سینه خود نگاهداشتن

* رازی که نماند خواهی با کس در میان منه و گرچه دوست مخلص باشد.

ترحم بر بدان نباید کرد

* رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان.

حوصله داشتن در کارها

* رفتن و نشستن به، که دویدن و گسستن.

پر خوری مضر است

* رنج آورد طعام که بیش از قدر بود.

سکوت کردن

* زبان بسته بهتر که گویا به شر.

بخیل دست بده ندارد

* زر از معدن به کان کندن بدر آید و ز دست بخیل به جان کندن.

قدرت به نام نیست

* زر و به رمد شیر نادیده جنگ.

زن جوان، شایستهٔ مرد جوان است

* زن جوان را اگر تیری در پهلو نشیند به که پیری.

وابسته نبودن به مال و ثروت

* سبکبار مردم سبکتر روند.

ستمگر را بکوب

* ستم بر ستم پیشه عدل است و داد.

آزار دهنده را نباید آزاد گذاشت

* ستور لگد زن گرانبار به.

سنجیده حرف زدن

* سخن در میان دشمنان چنان گوی که گر دوست گردند شرم زده نشوی.

با سیاست دشمن را نابود کن

* سر مار به دست دشمن بکوب؛ اگر این غالب آمد، مار کشتی و اگر آن، از دشمن

رستی.

ستمگر از سگ بدتر است

* سگ از مردم، مردم آزار به.

حق شناس و شکر گزار باید بود

* سگ حق شناس به از آدمی ناسپاس.

شیوه پایداری مال و علم و کشور

* سه چیز پایدار نماند: مال بی تجارت و علم بی بحث و ملک بی سیاست.

تا بخیل نمیرد، مالش به کسی نمی رسد

* سیم بخیل از خاک وقتی بر آید که وی در خاک رود.

شکیبایی میوه شیرین دارد

* صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد.

دانا از نادان و نادان از دانا، نفرت و وحشت دارند

* صد چندان که دانا را از نادان نفرت است، نادان را از دانا وحشت است.

آن چه قسمت است، خواهد رسید

* صیاد بی روزی ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی اجل در خشک نمیرد.

سعادت در خوردن و بخشیدن است و شقاوت در مردن و گذاشتن است

* عاقلی را پرسیدند: نیک بخت کیست و بدبختی چیست؟ گفت: نیک بخت آن که

خورد و کشت، و بدبخت آنکه مرد و هشت.

دانشمند به علمش باید عمل کند

* عالم بی عمل به چه ماند؟ به زنبور بی عسل.

عالم و زاهد باید عمل و علم داشته باشند

* عالم بی عمل درخت بی بر است و زاهد بی علم خانه بی در.

نایبای چراغ به دست

* عالم ناپرهیزگار کور مشعل دار است.

دشمن را حقیر شماریم

* عدو را کوچک نباید شمرد.

دانش برای رونق دین است

* علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن.

مواظب اطرافیان باید بود

* فریب دشمن مخور و غرور مداح مخر که این دام زرق نهاده و آن دامن طمع گشاده.

بدان از بدی دست بر ندارند

* قحبه پیر از نابکاری چه کند که توبه نکند و شحنة معزول را مردم آزاری؟

ارزش سلامتی را بیمار و دردمند می داند

* قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

ارزش به ماهیت و شخصیت است

* قیمت شکر نه از نی است که آن خاصیت وی است.

شکیبا باید بود

* کارها به صبر بر آید و مستعجل بسر در آید.

شخصیت به خردمندی است

* کوتاه خردمند به که نادان بلند.

تلاش بی نتیجه نباید کرد

* کوشش بی فایده است و سمه بر ابروی کور.

مسکین خوش رفتار بهتر از پادشاه بد عاقبت است

* گدای نیک انجام به از پادشاه بد فرجام.

قدر نان را گرسنه می داند

* گرسنه را نان تهی کوفته است.

خوشی ها با ناخوشی ها همراه است (نوش و نیش با هم است)

* گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به همنند.

خردمندان در همه جا اکرامی و عزیزند

* گوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است.

محبت و لطف موجب فرمانبرداری است

* لطف کن، که بیگانه شود حلقه به گوش.

ادب را باید از بی ادبان آموخت

* لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان؛ هر چه از ایشان در نظرم

ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

ثروت برای راحتی است

* مال از بهر آسایش عمر است، نه عمر از بهر گرد کردن مال.

ثروت بی جهت به دست نمی آید

* تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی.

جای خردمندان را بی خردان نمی گیرند

* محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند.

حاکمان باید صالح باشند

* محتسب گر می خورد معذور دارد مست را.

هدف از نزول قرآن، عمل به آن است

* مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوبست نه ترتیل سورت مکتوب.

برای هر کاری لیاقت و شایستگی لازم است

* مردیت بیازمای و آنگه زن کن.

قبل از سخن گفتن، باید اندیشید

* مزنی بی تأمل به گفتار دم.

تمجید کردن از خود، بی فایده است

* مشک آن است که خود ببوید نه آن که عطار بگوید.

خردمندان و پرهیزگاران زیبایی و کمال مملکت و دین اند

* ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد.

سکوت کردن نادان

* نادان را به از خامشی نیست.

تربیت در ناکس بی اثر باشد

* ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس.

تربیت ناپذیری

* نرود میخ آهنین در سنگ.

نیک کردار باش

نروید ز تخم بدی بار نیک.

تعادل در رفتار و کردار

* نه چندان درشتی کن که از تو سیر گردند و نه چندان نرمی که بر تو دلیر شوند.

ارزش به قامت نیست

* نه هر چه به قامت مهتر به قیمت بهتر.

برتری سیرت بر صورت

* نه هر که به صورت نکوست سیرت زیبا در اوست، کار اندرون دارد نه پوست.

بدی ثمره نیک ندارد

* نباید ز تخم بدی بار نیک.

نیک بختی در بخشندگی است

* نیک بخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت.

آنچه را دل بخواهد، نکوست

* هر چه به دل فرود آید در دیده نکو نماید.

دوام به قدر پختگی در کارهاست

* هر چه زود بر آید، دیر نپاید.

دنیا که زود می‌گذرد شایستهٔ علاقه‌مندی نیست

* هر چه نپاید دل‌بستگی را نشاید.

با بدان منشین

* هر که با بدان نشیند، نیکی نبیند.

همنشین بد تأثیر گذار است

* هر که با بدان نشیند اگر طبیعت ایشان در او اثر نکند به طریقت ایشان متهم گردد.

با بزرگان درشتی کردن، هلاک شدن است

* هر که با بزرگان ستیزد خون خود بریزد.

با داناتر از خود نباید مجادله کرد

* هر که با داناتر از خود بحث کند تا بدانند که داناست، بدانند که نادان است.

با دشمن صلح کردن، آزردن دوستان است

* هر که با دشمنان صلح می‌کند سر آزار دوستان دارد.

از میان برداشتن بدان، هم به نفع مردم است هم به نفع خویش

* هر که بدی را بکشد، خلق را از بلای او برهاند و او را از عذاب خدای.

نسبت به زیردستان کریم باش

* هر که بر زیر دستان نبخشاید به جور زبردستان گرفتار آید.

نیک کرداری به عذاب آخرت دچار نشدن است

* هر که به تأدیب دنیا راه صواب نگیرد به تعذیب عقبی گرفتار آید.

خائن ترسوست

* هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد.

آنکه نیکی کند، رنج نکشد

* هر که در حال توانایی نکویی نکند در وقت ناتوانی سختی بیند.

بخشنده باید بود، تا نام نیک به جا ماند

* هر که در زندگی نانش نخورند، چون بمیرد نامش نبرند.

شجاع ترسو نیست

* هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.

دشمن، دشمن است، کوچک و بزرگ ندارد

* هر که دشمن کوچک را حقیر می‌دارد، بدان ماند که آتش اندک را مهمل می‌گذارد.

راحتی رساندن، آسودگی است

* هر که را رنجی به دل رسانیدی، اگر در عقب آن صد راحت برسانی، از پاداش آن یک رنجش ایمن مباش که پیکان از جراحت بدر آید و آزار در دل بماند.

اهمیت ثروت

* هر که را زر در ترازوست زور در بازوست.

شیکبا باید بود

* هر که را صبر نیست حکمت نیست.

به علم باید عمل کرد

* هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نيفشانند.

رازق خداست

* هر آن کس که دندان دهد نان دهد.

تصور انسان به کمال عقل خود و زیبایی فرزند خود

* همه کس را عقل به کمال نماید و فرزند به جمال.

هنرمند منزلت دارد

* هنرمند هر جا که رود قدر بیند و در صدر نشیند.

تربیت انسان‌های نامستعد، بی‌فایده است

* هیچ کس نزد بر درخت بی‌بر سنگ.

اهمیت انتقاد و ایراد در تربیت

* متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.

منابع

- ١- کلیات سعدی به کوشش محمد علی فروغی.
- ٢- مواعظ و حکم سعدی تألیف دکتر ابراهیم شکورزاده.